

درس یکصد و چهل و نهم

خصوصیات و احکام مواد ثلاث (۱)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

فصل (۶)

فی استینافِ القولِ فی الجهاتِ و دفعِ شکوکِ قیلتِ فی لزومِها
إنَّ مِنَ التَّشْكِکَاتِ الفَخْرِیَّةِ فی هذهِ الجهاتِ العَقْلِیَّةِ الَّتِی هِیَ عِناصِرُ العُقُودِ و موادُّها بحیثِ لا یخلو
عنها شیءٌ مِنَ الأحْکامِ و الأوصافِ أَنْ الوجودَ الواجِبَ لو كانَ ملزومًا للوجودِ لَزِمَ کونُ الوجودِ
معلولاً له و کُلُّ معلولٍ ممکنٌ لذاتِهِ و کُلُّ ممکنٍ لذاتِهِ واجبٌ لعلَّتهِ فینَقَدُّمُ علی هذا الوجودِ وجوبٌ
آخِرٌ لا إلی نهائیه^۲.

بحثی که مرحوم آخوند راجع به صفات واجب - البته از نقطه نظر وجوب و اینکه واجب الوجود من
جمیع الجهات واجب است و هیچ تطرُق عدم و نقص در او متحقّق نیست - این بحث را تمام کردند و مطلبی
را به لحاظ آن بحث تقسیم موادّ قضایا و عناصر عقود به جهات ثلاث، وجوب و امکان و امتناع که کرده بودند،
آن بحث را دوباره مطرح می کنند و راجع به خصوصیات و احکام مترتّبۀ بر آن بحثشان را شروع می کنند. در واقع
می توانیم بگوییم که قضیۀ واجب الوجود و آنچه که مترتّب بر وجوب است و امثال ذلک، در بین الهالین موادّ
ثلاث واقع شد که این همه مفصّل شد. ولی اصل بحث روی عناصر قضایا و موادّ قضایا است که عبارت از
وجوب و امکان و امتناع است که عمده اش همان وجوب و امکان است. حالا دوباره بحث را روی آن مطرح
می کنند و تشکیکات فخر رازی را در اینجا مطرح می کنند.

شبهات فخر رازی نسبت به تقسیم وجود به مواد ثلاث و وجوب واجب تعالی

یکی از مسائلی که قبلاً راجع به مواد ثلاث صحبت شد، این بود که در انتساب یک محمول برای یک
موضوع، یا اینکه حکم به وجوب می شود یا به امکان می شود و یا به امتناع می شود. حالا صحبت راجع به
جوبش است که این وجوبی که شما بر این ربط و بر این جنبۀ حمل محمول بر موضوع حمل می کنید، این
وجوب معلول و لازم برای آن وجود خارجی خواهد بود. یعنی آن وجود خارج، این واجب را لازم می گیرد،

۱. المحصل، ص ۴۲، بالطبع القديم.

۲. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۳۷.

و هر چیزی که لازم برای شیء باشد، به این معنی است که معلول برای آن شیء خواهد بود. من باب مثال حرارت که لازمه برای نار است یا حرارت که لازمه برای شمس است. لذا می‌گویند: در اکثر موارد و اغلب موارد، لازم اعم از ملزومش است و معلول برای او خواهد بود. اگر خورشید نباشد، شمس نباشد، نار نباشد، حرارتی هم نیست. بناء علی هذا شما که وجوب را در یک قضیه بر واجب الوجود حمل می‌کنید و می‌گویید: **واجب الوجود واجب، وجود الواجب واجب، وجود الله تعالی واجب**، در اینجا به معنای این است که آن وجوب، معلول برای وجود مبدأ اول خواهد بود. و هر معلولی فی حد ذاته - در یک جای دیگر هم ثابت شده که ممکن بالذات است فی حد نفسه نه بالنسبه به علتش - مثلاً وجود زید فی حد ذاته در خارج، امکان ذاتی دارد اما بالنسبه به علتش واجب است. پس فی حد ذاته هر معلولی ممکن بالذات می‌شود و این نفسش ممکن بالذات شد. در انتساب این ممکن بالذات به معلولش در اینجا وجوب پیش می‌آید. یعنی ممکن بالذات، ممکن بالذات است بالنسبه بذاته، اما بالنسبه به علتش واجب می‌شود.

دوباره نقل کلام در آن واجب می‌شود، آن واجبی که الان شما از انتساب این ممکن بالذات به علتش انتزاع کردید، خود آن وجوب فی حد ذاته لازم برای علتش خواهد بود، وقتی که لازم برای علتش باشد دوباره ممکن بالذات می‌شود و معلول می‌شود و هلم جراً، پس مطلب الی غیرالنهایه می‌رود. لذا چاره این مطلب این است که ما بگوییم که اصلاً واجب الوجود واجب نیست؛ یعنی ما نمی‌توانیم انتساب وجوب را به واجب الوجود بدهیم بلکه بایست بگوییم که **وجود الله تعالی خالی عن الجهات الثلاث** باشد، هم وجوب و هم امکان و هم امتناع، تا اینکه این محذوریت تسلسل را در اینجا از انتساب واجب به واجب الوجود برداریم. این یکی از شبهات ایشان بود.

خیال می‌کنم مسئله خیلی روشن باشد و آن این است که همان طوری که مرحوم حاجی می‌فرمایند و در جاهای دیگر هم این قضیه مورد توجه قرار گرفته است - من خیلی وقت پیش در بعضی از حواشی دیدم و الان یادم نیست، اما یادم هست که همان موقع این را می‌خواندم که این شبهه را مطرح کرده بود، ولی الان در ذهنم نیست که کجا بود و در چه کتابی بود. این را می‌دانم که مربوط به حواشی اسفار نبود، ولی در ضمن صحبت یک‌هم‌چنین مسئله‌ای را مطرح کرده بود، اما هرچه فکر می‌کنم در ذهنم نیست. ^۱ و ^۲ - در آنجا یک شبهه‌ای از قول فخر رازی نقل شده بود که در اینجا نیست، البته شبیه به این هست اما نه به این صورت بلکه

^۱ . راستی آن مسئله‌ای را که دیروز راجع به دعای حضرت سجاد علیه السلام بود که عرض کرده بودم در دعای چهل و سوم است که حضرت می‌فرماید: «نمی‌دانم بر صحتم تو را شکر کنم یا بر مرضی که برای من مقدر کردی؛ بر کدام یک از این دو شکر کنم!»

دعا، دعای بسیار عجیب و عالیة المضامینی است!

^۲ . المحصل، ص ۴۲، بالطبع القديم.

به صورت دیگر، و آن این بود که اگر شما بخواهید وجود را به واجب و به ممکن تقسیم کنید، شما در اینجا وجود را مرکب گرفته‌اید و وقتی که وجود مرکب بشود بنابراین در ترکیب احتیاجی به مرکب است و خود ترکیب اقتضای امکان ذاتی را می‌کند و از وجوب درمی‌آید. این هم شبیه به این است؛ یعنی همین که شما می‌خواهید واجب را بر وجود حمل کنید و بگویید: واجب الوجود، در واقع وجود را مقسم برای واجب و برای ممکن قرار دادید؛ همین که شما می‌خواهید این وجود را مقسم قرار بدهید پس معنایش این است که وجوب در ذات خودش به وجوب و امکان منقسم می‌شود، و چیزی که به وجوب و به امکان منقسم می‌شود، در عروض این وجوب بر او احتیاجی به علت ثالث دارد.

تلمیذ: خود تقسیم هر جا که آمد این معلول بودن را [اقتضا می‌کند].

استاد: یعنی نفس تقسیم اقتضا می‌کند. نه، تلازم، یعنی واجب و ممکن برای او اقتضای ذاتی ندارد. اگر اقتضای ذاتی داشته باشد بنابراین تقسیم معنی ندارد. شما وقتی که یک شیئی را منقسم می‌کنید، مثلاً کلمه را به اسم و فعل و حرف تقسیم می‌کنید یعنی اسم بودن اقتضای ذاتی برای کلمه نیست. این لابشرط است بالنسبه به اسم، بالنسبه به فعل، بالنسبه به حرف. متکلم است که در اینجا او را بشرط شیء می‌کند و مقید می‌کند. یعنی اگر این صوت را که از فم بیرون می‌آید، به صورت اسم ادا کرد این کلمه اسم، به صورت فعل ادا کرد این کلمه فعل، به صورت حرف ادا کرد این کلمه حرف، اما اینکه خود کلمه ذاتاً اقتضای اسمیت را بکند، چنین چیزی نیست. این در اینجا نیاز به علت دارد. علت چیست؟ متکلم است. متکلم است که این کلمه را به صورت اسمیت یا فعلیت و یا حرفیت درمی‌آورد، خودش اقتضا نمی‌کند.

تلمیذ: وجود را به خدا و غیر خدا تقسیم می‌کنیم.

استاد: خوب بله دیگر. یعنی ما می‌خواهیم بگوییم که خود وجود فی حد نفسه اقتضای خدا و غیر خدا ندارد، در اینجا یکی دیگر باید بیاید و این وجود را در یک قالب بریزد که خدا بشود و در یک قالب بریزد و مخلوق بشود. یعنی در انتساب واجب و ممکن به وجود ما کشف می‌کنیم که این وجود خودش فی حد نفسه نمی‌تواند اقتضایی داشته باشد، به جهت اینکه ما می‌آییم و وجود را به واجب متصف می‌کنیم، ما می‌آییم و وجود را به ممکن متصف می‌کنیم، ما این کار را انجام می‌دهیم. اگر خود وجود بالنسبه به واجب اقتضای ذاتی داشته باشد، دیگر در این صورت تقسیم یعنی چه؟! تقسیم یعنی آمادگی و تهیو برای طرفین، در حالی که در اقتضای ذاتی مرحله تهیو دیگر از بین می‌رود، خود نفس آن وجود اقتضای این وجوب را باید بکند. مثل اینکه آیا شما می‌توانید مثلث را تقسیم کنید؟! مثلی که قابلیت برای سه زاویه داشته باشد، مثلی که قابلیت برای دو زاویه داشته باشد، این دیگر مثلث نیست. مثلی که قابلیت برای سه زاویه داشته باشد یا قابلیت برای چهار زاویه داشته باشد، این دیگر مربع یا مستطیل است.

تلمیذ: وجود خارجی تقسیم نمی‌شود. وجود خارجی يك تعین است. این وجود ذهنی است که ما داریم تقسیم می‌کنیم. يك چیز کلی را تصور می‌کنیم تقسیم می‌کنیم، والا وجود خارجی يك تعین است.

مثلث معین هیچوقت دیگر قائمه الزاویه و غیر قائم الزاویه نیست.

استاد: ما وجود واجب را داریم [تقسیم] می‌کنیم.

تلمیذ: اگر وجود واجب خارج را تصوّر کنیم، خارج که یکی است!

استاد: نه، وجود واجب

تلمیذ: وجود واجب ذهنی را داریم تصوّر می‌کنیم، بله قابل تقسیم است.

استاد: خب همان وجود ذهنی. شما در خود نفس وجود [تقسیم نمی‌کنید]. نه، شما آن وجود ذهنی را

به‌عنوان حاکی از وجود خارجی دارید تقسیم می‌کنید، نه وجود بدون حکایت خارجی.

تلمیذ: والا اگر از لحاظ کلیت نکنیم، تعین خارجی‌اش را تصور کنیم، ما یک مثلث معین بیشتر

نداریم، این چه می‌شود؟

استاد: لذا بنده عرض می‌کنم که مثلث قابل تقسیم نیست. چرا مثلث قابل تقسیم نیست؟ چون ذاتاً

اقتضای ثلاث زوایا را می‌کند. دیگر شما در اینجا چه چیز را می‌خواهید تقسیم بکنید؟ اما در مورد وجود ما

این را نمی‌گوییم، در مورد وجود که شما می‌گویید: یا واجب الوجود یا ممکن الوجود، یعنی قابلیت برای

تقسیم را دارد. همین که قابلیت برای تقسیم را داشت، در اینجا حمل واجب بر وجود نیاز به علت دارد. یعنی

خود وجود اقتضای تلازم را نمی‌کند، به‌خاطر اینکه اگر اقتضای تلازم را می‌کرد، طرف قسمش دیگر نبایستی

در اینجا مطرح باشد، بلکه قسمش هم در اینجا باز در قبال واجب الوجود مطرح است که ممکن الوجود باشد.

لذا در اینجا می‌گویند: واجب الوجود نیازی به علت پیدا می‌کند. این شبهه‌ای است که مطرح شده و البته مطلب

گفته شده، منتها اصل شبهه را من دیدم که راجع به ایشان بود، و عرض کردم که نمی‌دانم مدرکش کجاست!

جواب به شبهه فخر رازی

جوابی که از این مطلب و از این شبهه داده می‌شود این است که شما که وجود را به واجب و ممکن

تقسیم می‌کنید و می‌گویید: وجود یا واجب است یا ممکن، یکوقت نفس الوجود را به واجب یا ممکن تقسیم

می‌کنید، همان‌طوری که آن روز یادم است که در یکی از همین صحبت‌ها عرض کردم که وجود به واجب و

ممکن تقسیم نمی‌شود، وجود اقتضای ذاتی‌اش همیشه وجوب است، یعنی به‌طورکلی هر جا که وجود باشد در

آنجا وجوب هست، و بر هر عینی که صدق موجودیت بشود، بر آن عین، صدق وجوب می‌شود. و وجوب

جدای از وجود نیست، و بر هر عینی که صدق وجوب بشود بر آن عین صدق وجود می‌شود.

بناء علی هذا اینکه ما می‌خواهیم بگوییم: واجب الوجود، معنایش این است که ما مانند همان قضیه‌ای که

در مورد مثلث گفتیم که خود نفس مثلث اقتضای ذاتی برای ثلاث زوایا می‌کند، یا اینکه نفس اربعه بدون

دخالت غیر اقتضای ذاتی زوجیت را می‌کند، نه اینکه اربعه را تقسیم بکنیم و بگوییم: یا اربعه زوج است یا اربعه

فرد است. این «یا» دیگر در اینجا غلط است، چون همین نفس تصوّر اربعه اقتضای زوجیت را می‌کند، بخواهید

یا نخواهید. نفس وجود اقتضای وجوب را می‌کند چه شما بخواهید و چه نخواهید. یعنی همین که شما آمدید و وجود را تصور کردید، آیا می‌شود در این تصور وجود شما، عدم در اینجا تخلّل پیدا بکند؟ یعنی در عین اینکه وجود را تصور کردید در عین حال احتمال عدم بر نفس همان ذات را هم بدهید؟ این منافات دارد، این دیگر جمع بین متناقضین است که شما در عین اینکه وجود را به نحو کلی - به نحو جزئی هم عرض می‌کنم - اگر شما یک مفهوم را که وجود باشد تصور کردید و این را به عنوان مابازاء خارجی که یک وجود کلی است در ذهن آوردید آیا معنی دارد در نفس تصورتان عدم راه داشته باشد؟ مثل اینکه بگوییم: در نفس تصور سیاهی، سفیدی راه دارد این جمع بین متضادین است، در نفس تصوّر قرمزی زردی وجود دارد این جمع بین متضادین است، در نفس تصوّر ظلمت روشنائی وجود دارد و بالعکس در روشنائی ظلمت وجود دارد. یعنی همین که شما روشنائی را تصور می‌کنید [ظلمت هم تصور کنید]. و این خیلی دقیق است! این یک جواب برای خیلی از مسائل می‌شود.

تلمیذ: پس این را قبول دارید که اگر تقسیم بشود همین‌طور است که می‌گویید.
 استاد: اگر تقسیم بشود درست است.
تلمیذ: ولی تقسیم اصلاً نمی‌شود.

تقسیم وجود به واجب و ممکن از حیث مفهوم وجود نه حقیقت آن

استاد: ما می‌گوییم: اصلاً تقسیم نمی‌شود. تقسیم به لحاظ ماهوی است نه به لحاظ هویت. در اینجا ما داریم بین ماهویت و هویت فرق می‌اندازیم که روشن بشود. وقتی که وجود را به واجب و ممکن تقسیم می‌کنید، منظور نفس الوجود نیست، **ماهیه اللّتی هو یترتّب علی الوجود**، آن در واقع دارد تقسیم می‌شود، و به واسطه آن ما به واجب الوجود می‌گوییم: واجب و به ممکن می‌گوییم: ممکن.

[وقتی که نور را تصور می‌کنید] نه اینکه ظلمت را دارید [در ذهن] می‌آورید، وقتی که شما دارید روز را تصوّر می‌کنید، با نفس تصوّر روز دارید شب را از ذهنتان خارج می‌کنید؛ نه اینکه هم روز را تصور می‌کنید و هم شب را مصاحب با او در ذهنتان می‌آورید، این جمع بین متناقضین است.

تلمیذ: اگر ضدین یا نقیضین باشد همین‌طور است، ولی اگر ضد و نقیض نباشد مثل ممکن و واجب برای وجود باشد، جمعشان ممکن است.

استاد: حالا این را هم عرض می‌کنم که چرا این‌طور است. در مسئله وجود، بیان و صحبت ما در این است که در این نفس وجود، وجوب خوابیده است؛ بخواهید یا نخواهید. یعنی این یک کوله‌باری است که وجود روی دوش خودش گذاشته که هر جا برود این کوله‌بار را با خودش می‌برد. بخواهید یا نخواهید این وجوب با این وجود هست، چون همین که ما می‌گوییم: وجود، یعنی **تصوّر الشیء الذی** - چه بخواهیم و چه نخواهیم - **نطرّد عنه کلّ العدم**. همه عدم‌ها را از این وجود طرد کردیم، آنچه در این وسط باقی مانده است:

حقیقه‌الَّتِی لَا یَتَخَلَّلُ فِیهِ الْأَعْدَامُ. آن حقیقتی که تمام جهات اعدام از او طرد شده - حالا وجود در عالم به نحو کلی و به نحو سعی، نه به نحو مشخص و نه به نحو زید و نه به نحو الله تعالی، هیچ کدام؛ اصلاً نه وجود به عنوان مبدأ اول که او را فعلاً متعین فرض کنیم به خاطر مماشات با خصم و نه وجود زید به معنای ممکن، هیچ کدام از این دو تا مدّ نظر نیستند. فقط آن وجود کلی را مدّ نظر قرار می‌دهیم - آیا آن وجود کلی برای ذات خودش واجب است یا باز ممکن است؟ دیگر نمی‌توانیم بگوییم: ممکن است. وقتی که یک وجود را در خارج به نحو سعی تصوّر کردید، آیا حمل این وجود برای خودش واجب است یا ممکن است؟ اینکه ما وجود او را تصوّر می‌کنیم و در عین حال عدم در او راه داشته باشد، این که منافات دارد! من باب مثال الآن این لیوان در دست من است، در عین اینکه شما این را تصوّر می‌کنید که در دست من است آیا می‌توانید تصور کنید که این در دست بنده نباشد؟! این که منافات دارد! این در دست من هست دیگر. یا من باب مثال در عین اینکه الان تصوّر می‌کنید این کتاب را در جلوی من هست آیا می‌توانید تصور کنید که این کتاب در جلوی من نیست؟! این که جمع بین متناقضین است و جمع بین متناقضین از ابده بدیهات است؛ هم جمعش از ابده بدیهات است و هم رفعش از ابده بدیهات است.

بنابراین وقتی که شما تحقّق وجود را یعنی نفس الوجود را به عنوان کلی تصوّر می‌کنید، خواهی نخواهی دارید واجب را هم به آن حمل می‌کنید. چطور اینکه حمل ذات زید برای ذات زید در مورد ماهیّات واجب است، وقتی که شما می‌گویید: زید، این در اینجا به عنوان حمل ذات بر ذات در قضایای ذاتیه است، یعنی وقتی که شما در جانب عقدالوضع می‌گویید: زید، وقتی که می‌گویید: زید قائم، زید را بر ذات خود زید بالوجوب حمل کردید؛ یعنی زید را حمل کردید نه عمرو را و نه بکر را و نه پارچ و لیوان را و نه فرش و دیوار را بلکه زید را. معنای وجوب یعنی این. زید در جانب عقدالوضع بر ذات خودش وجوب دارد، حالا ما کاری نداریم که در خارج زید هست یا نیست. اصلاً فرض کنید که زید در خارج نباشد، ولی این زید برای ذات خودش واجب است. نمی‌شود این زید برای ذات خودش ممکن باشد، اگر ممکن باشد یعنی ممکن است که این ماهیت با فرض تصورش منقلب به ماهیت دیگر بشود، و هو من ابده المحالات.

آنچه ما در مورد ماهیت که در مورد مثلث هم عرض کردیم، آن را در نفس وجود خارجی از باب تشبیه و قیاس می‌آوریم و می‌گوییم: وقتی که شما وجود را تصور کردید، بخواهید و نخواهید این وجود برای خودش در عالم اعیان وجوب دارد، والا اگر وجوب نداشت یعنی شما بتوانید وجود خارجی را تصور کنید در عین حال بشود نباشد! این که محال است! وقتی که شما می‌گویید: این وجود در خارج هست، دیگر بشود نباشد، چه چیز است؟! مثل اینکه بگویید: شما می‌توانید مثلث را تصوّر کنید [ولی] با فرض تصوّر ثلاث زوایا بشود نباشد بلکه دو زاویه باشد! این که از محالات است!

تلمیذ: خب الشیء ما لم یوجِب لم یوجَد، چیزی که تعین خارجی دارد، حتماً وجود دارد. وجوب

بالغیر با وجوب بالذات [فرق می‌کند،] بحث در وجوب بالذات است نه وجوب بالغیر.

استاد: نه، ما فعلاً داریم ذاتش را تصور می‌کنیم، آن وقت بعد از اینکه وجوب بالذات را تصور کردیم، در اینجا یک بحث دیگری راجع به ماهیت پیش می‌آوریم. آن که مدنظر شما هست مطلب دوّم ما است. پس در مطلب اوّل، ما می‌خواهیم این را بگوییم که هر وجودی، وجود الله تعالی، وجود زید، وجود مخلوق، هر وجودی که در خارج بشود، وجوب برای او ذاتی است؛ وجود نه ماهیت! یعنی اگر الان این لیوان قبل از اینکه لیوان بشود، به صورت لیوان درآمد، این برای او امکان دارد. این لیوان، لیوان در ذهن، لیوان در نقشه، لیوان در تخیل اگر بخواهد در خارج تحقق پیدا بکند امکان ذاتی دارد. یعنی امکان دارد وجود بر این ماهیت عارض بشود تا اینکه شما این لیوان را ببینید. ولی الآن فرض بر این است که این وجود آمد و از مقام خودش تنزل کرد و گفت: بنده می‌خواهم این لیوان را موجود کنم، آمد و این لیوان موجود شد، حالا که لیوان موجود شد، این وجوبی که الان مال این لیوان است، دیگر این وجوب، وجوب ذاتی او است، نه اینکه این وجوب دیگر برای این وجوب امکان بالذات دارد. یعنی دو وجوب در اینجا تصوّر می‌کنیم: یک وجوبی که به خود وجود برمی‌گردد و یک وجوب به لحاظ تعینش. آن وجوبی که به نفس الوجود برمی‌گردد متّزع از ذات او است، متّزع از ذات او این است که یک شیئی را تصور کنید بدون دخالت امر دیگر، و بدون تسرّی دادن امر دیگری در آن بتوانید وصفی را بر او حمل بکنید.

شما مثلث را تصوّر کنید، بدون دخالت متکلم و فاعل، از همین نفس تصوّر مثلث، ثلاث زوایا را انتزاع می‌کنید. یعنی خودش با خودش دارد ثلاث زوایا را می‌آورد. شما اگر نفس اربعه را تصور بکنید، بخواهید یا نخواهید زوجیت را از او انتزاع می‌کنید و در اختیار شما هم نیست. اگر تصور کردید مبارکتان باشد و اگر تصوّر نکردید ایشان زوجیت را با خودشان حمل می‌کنند و به شما هم کاری ندارند.

در مورد وجود، اصل الوجود - کاری به تعین نداریم، اصلاً به خدا و غیر خدا هم کاری نداریم - بخواهیم یا نخواهیم این وجود، وجوب را با خودش می‌آورد. وجوب با خودش آوردن یعنی چه؟ یعنی نفس این وجود، برای خود این وجود ضرورت دارد. این طور نیست که شما وجودی را در یک جا ببینید و با فرض دیدن، عدم در او راه داشته باشد؛ این را انتزاع ذاتی می‌گوییم. پس ما که وجوب را بر وجود حمل می‌کنیم، به معنای انتزاع از ذات وجود است. آن وقت در اینجا این معنای تساوی وجوب و وجود است. اینکه می‌گویند: وجوب مساوی با وجود است و وجود مساوی با وجوب است معنایش همین است، معنایش این است که نفس تصور وجود به عنوان حکایت از عالم اعیان، چه بخواهیم و چه نخواهیم، وجوب را با خودش آورده است. این معنی معنای تساوی وجوب با وجود است.

حالا در مورد پروردگار که اصل الوجود و حقیقة الوجود است، در اینجا ما می‌گوییم که خداوند متعال واجب الوجود است. معنای واجب الوجود بودن این است که وقتی خود این وجود واجب را شما تصور

می‌کنید - ما وجود واجب را به عنوان متعین فرض می‌کنیم [و می‌گوییم]: وجود واجب و وجود ممکن. یعنی واجب را در مقابل ممکن قرار می‌دهیم - نفس تصور واجب الوجود احتیاجی به علت ثالثه دیگری ندارد.

تلمیذ: «الذاتی لا یعلل».

استاد: بله، احسنت «الذاتی لا یعلل»، یعنی نیاز به علت ندارد، یعنی در اتصاف این وجود به وجوب نیاز به واصف نداریم. یعنی ما نیاز به فاعل در اتصاف نداریم که بیاید و این واجب را بر این وجود محقق بکند. این در مورد پروردگار بود، حالا سراغ خلق خدا آمدیم. در خدا و در مبدأ این کار را کردیم، حالا در خلق خدا چه کنیم؟ در خلق خدا وقتی که می‌گوییم: **زیدٌ ممکن الوجود، عمروٌ ممکن الوجود، هذا الكتاب ممکن الوجود**، این امکان وجود در واقع به وجود نرفته بلکه به تعینی که روی وجود آن وصف [است رفته]. در واقع وصف به حال متعلق است. یعنی امکان، در اعیان خارجی به نفس وجود آن عین خارجی نرفته، نفس آن وجودی که در خارج هست، عین همان واجب الوجود است، وجودش واجب الوجود است. اما تعینی که پیدا کرده آن تعین چون نبوده و بود شده لذا قبل از «بود» امکان ذاتی به خود می‌گیرد، بعد از «بود» چون این تعین باید همیشه همراه آن وجود باشد لذا می‌گوییم که امکان ذاتی همیشه با این متعین هست.

معنایش این است. این «سیه‌رویی ز ممکن» به نفس الوجود او بر نمی‌گردد، نفس الوجود او که نفس الله است، نفس الوجود او که همان مبدأ اول است. آنچه به این بر می‌گردد و به لحاظ او ما به این می‌گوییم: ممکن، به لحاظ تعین است. تعین است که از عدم پا به عرصه وجود گذاشته ولی نفس الوجود که در آنجا به حال خود باقی است.

تلمیذ: ﴿هَلْ أَتَى عَلَى آلِ إِسْرَائِيلَ مِنْ آلِهِمْ لَمَّا يَكُنْ شَيْءٌ مِّمَّا كَفَرُوا﴾^۱.

استاد: انسان یعنی همان صورت متعینش دیگر. یعنی این انسان، این ماهیت از اول نبوده، ما این ماهیت را لباس وجود پوشانیدیم. یعنی این ماهیت را در خارج متحقق کردیم. شما هم همین را می‌خواهید بفرمایید: آن که از عدم به وجود آمده است، آن وجود نبوده که از عدم به وجود آمده است. وجود به حال خودش بوده، تعین وجود نبوده و بعد بود شده است؛ یعنی انسانیت.

تلمیذ: آیه این را نمی‌رساند. دو چیز هست، وجود را لحاظ کرده است.

استاد: انسان است دیگر، ﴿هَلْ أَتَى عَلَى آلِ إِسْرَائِيلَ مِنْ آلِهِمْ لَمَّا يَكُنْ شَيْءٌ مِّمَّا كَفَرُوا﴾. انسان یعنی صورت متعینه.

انسان، حیوان، شجر، آسمان، زمین، اینها همه صور متعینه هستند. این صور متعینه همان امکان ذاتی است. این امکان ذاتی هم هیچ وقت از این تعین از بین نمی‌رود. یعنی وجود تا وقتی که متعین است این امکان ذاتی با او هست. آن وجوب بالذات به وجودش بر می‌گردد. این امکان ذاتی به تعینش بر می‌گردد. پس دیگر در اینجا این

^۱ . سوره انسان (۷۶) آیه ۱.

شبهه برطرف شد و این اشکالی که در اینجا مطرح شده اصلاً به طور کلی از بین می‌رود.

این جوابی است که محقق طوسی داده‌اند و این جواب بدون تعقید است؛ آن جواب این است که وجوب و امکان و امتناع برای قضایای ذهنیه است، به اعیان خارجی کار ندارد. وقتی که شما می‌گویید: یک وجود، وجود در خارج، آن وجود در خارج که علت برای وجود نیست، وجود در خارج علت برای ماهیاتش است اما وجود در خارج علت نمی‌شود برای اتصافی که ما آن را در خارج به آن متصف بکنیم، آن خودش فی حد نفسه می‌شود که قائم بالذات است. بله، ذهن می‌آید و در مقام اثبات، یک اوصافی را بر قضایای ذهنی خودش حمل می‌کند و دیگر در آنجا مسئله علت و معلول معنی ندارد. پس در قضایای ذهنی علت و معلول معنی ندارد. در قضایای خارجی در آنجا هم که آن وجود خارجی علت برای وجوب نمی‌شود، آن علت می‌شود برای اعراض و برای اوصافی که در عالم خارج، آن شیء متصف به آن است. ولی اگر قرار باشد بر این که این جهات، وصف برای اعیان در ظرف ذهن باشد پس دیگر در آنجا علیت و معلولیت راه ندارد.

تلمیح: در حقیقت می‌توانیم بگوییم که فخر رازی در مقسم اثنی‌بانه کرده و مقسم را موجود نگرفته بلکه وجود گرفته است.

استاد: بله، غیر از مقسم، اصلاً بحث علیت در جهات ثلاث غلط است. به خاطر اینکه جهات ثلاث، مواد قضایای ذهنیه است و اصلاً بحث علیت در آنجا راه ندارد. علیت خارجی که یک موضوع علت برای وصف یا برای اعراضش می‌شود که اینها می‌آیند و این مربوط به عالم اعیان است. آن قضایای ذهنی که این جهات ثلاث است آن قضایای ذهنی ارتباطی به قضایای خارجی ندارند. و در قضایای ذهنی هم که دیگر علیت اصلاً معنی ندارد و اصلاً تقسیم در آنجا نیست.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد